

فقط به مرده‌ها

هشت شعر از شهرام شیدایی

۱

من بازیگوشم
و خدا می‌داند که به او
دست خواهم زد.

۲

هروقت که با انسانی تازه آشنا می‌شوم
شعری تازه دارم
و می‌دانم
که کلاهی دیگر
به سرم رفته است.

۳

یک گوشه‌ی زمین را دلتنگِ خودم می‌کنم
و در دلتنگی آن
دور از آن
زندگی می‌کنم.

۴

آن قدر گرفته‌ام که
فقط به مرده‌ها احتیاج دارم
فقط،
به مرده‌ها.

۵

مرده‌ها بدبختند
چون دوباره نمی‌توانند بمیرند.

این را

به تنها ماشین پارک شده در خیابان می‌گفتم
با پا بر سپرش می‌کوبیدم
و مدام، تکرار می‌کردم.

۶

تکان:

- نیم شب
برمی‌خیزم
و ناگاه
حس می‌کنم
خواب نبوده‌ام.

۷

مرا
شباهتِ دو خانه در شب
فریفته است.



ساعت کار می‌کند
تا بدانی چیزی در جریان است

او می‌میرد
تا بدانی «چیزی» زنده بوده است
این‌ها آن‌قدر ساده‌اند که نمی‌شود فهمید.
چیزی که با خود فاصله ندارد
در دنیای ما نیست
این‌جا نه آوایی هست نه شکلی نه تصویری
نه نامی داده می‌شود نه نامی گرفته می‌شود
نوعی نگاه کردن دیدن نه
وگرنه چیزی نمی‌شد نوشت
نگاهی بی‌مفهوم.
بیرون، هر چیزی نامی مفهومی دارد
و این به مرگ «قدرت» می‌دهد.
این‌جا فاصله است
غیاب چیزها و آدم‌ها
این‌جا جا نیست زمان نیست آدم نیست.

ساعت از کار افتاده
او مرده
تو در سایه می‌ایستی
و به چیزی فکر نمی‌کنی.

این
فاصله‌ی ماست.